



# مفارقت در بستر شباهت

و جوه تفاوت و تشابه تفکر اجتماعی در فرانسه، انگلستان و آلمان

دکتر منوچهر آشتیانی



پژوهشگاه علوم انسانی  
پرتال جامع علوم انسانی

اشاره

تفکر اجتماعی مدرن علی‌رغم وجوه تشابه فراوانی که در دوره زمانی واحد نمایش می‌دهد، دارای انواع مختلف و گونه‌های منحصر به فردی است که بر حسب جغرافیای معرفتی و فکری سه جامعه پرورش دهنده‌ی تفکر اجتماعی دوره جدید (فرانسه، انگلستان و آلمان) قابل تفکیک می‌باشند. این سه سنخ تفکر اجتماعی اقتضای سه نوع فضای معرفتی در سه جامعه‌ی مورد اشاره می‌باشند. متن زیر گفتاری است از دکتر منوچهر آشتیانی در این رابطه.

## اشتراکات تفکر اجتماعی در آلمان، فرانسه و انگلوساکسون

در حال حاضر در غرب، به طور کلی دو جریان معرفتی همراه با زوایا و توابع خود در مقابل یکدیگر ایستاده‌اند. یکی جریان پوزیتیویسم<sup>۱</sup> است که تقریباً جریان حاکم می‌باشد؛ چراکه فلسفه بورژوازی و ایدئولوژی سرمایه‌داری جهانی معاصر است. فرزندان این جریان یعنی پراگماتیسم<sup>۲</sup> و رفتارگرایی<sup>۳</sup> نیز در آمریکا اوج گرفته و حضور دارند. جامعه‌شناسی پوزیتیویستی، نوعی جامعه‌شناسی تجربی و آزمایشی است که با میدان و سنجش و عدد سروکار داشته و انسان در آن بیش تر یک کمّ منفصل عددی و قابل سنجش است، تا کیف متصل تاریخی. جریان دوم حاضر در سطح جهان، جامعه‌شناسی مارکسیستی با توابع خود یعنی جامعه‌شناسی مارکسیستی کانتی و جامعه‌شناسی مارکسیستی هگلی می‌باشد. در جامعه‌شناسی مارکسیستی کانتی امثال ماکس شلر و در جامعه‌شناسی مارکسیستی هگلی امثال لوکاج و لنین و گروه متعهد به احزاب کمونیستی حضور دارند.

البته در میان این دو جریان و جوه و ترکیبات گوناگونی به چشم می‌خورد. برای نمونه نوعی از شبه‌مارکسیست مثل آلتوسر یا گرامشی وجود دارد و یا انواعی از شبه‌پوزیتیویسم نیز وجود دارد که گرایش به افکار غیر پوزیتیویستی پیدا کرده است. البته نمی‌توان گفت مارکسیسم یک ایدئولوژی و پوزیتیویسم معرفت‌شناسی است چرا که هر دو جریان هم وجودشناسی و هم معرفت‌شناسی و هم جامعه‌شناسی دارند؛ منتهی نسبت‌های آن‌ها با یکدیگر متفاوت است.

با توجه به اصل معروف وحدت در کثرت، هیچ وحدتی وجود ندارد که در آن کثرت نباشد و هیچ کثرتی پیدا نمی‌شود که گرایش‌های آن به سوی وحدت نباشد. لذا بنده در مجموع از این اصل ارسطویی و یا صدرایی تبعیت کرده و معتقدم در بحث از جغرافیای معرفتی جامعه‌شناسی در جهان با یک وحدت در کثرت و کثرت در وحدت رو به‌رو هستیم.

در زمان رنسانس و رفرماسیون و قبل از آن تأکید روی تنوع و کثرت است. حال سؤال این‌جاست که از چه زمان یک چنین تباین و اشتراکی به‌طور کلی در سطح جهانی و هم‌چنین در سطح تک‌تک کشورها به وجود آمده است؟ در واقع پس از دوران نوزایی و تجدد در حیات دینی، بلافاصله شاهد ورود بورژوازی متقدم و بعد از آن بورژوازی متأخر به صحنه می‌باشیم. به همراه بورژوازی، حرکت‌های تاریخی بسیاری آغاز گشت که تا زمان ما ادامه یافت. دو نگاهی کلی، بورژوازی و سرمایه‌داری جهانی توانست قدرت‌مندترین، گسترده‌ترین، پیچیده‌ترین و سازنده‌ترین نظام اجتماعی در سطح جهانی را ایجاد کند و ضمن آن فاسدترین، ضدانسانی‌ترین و تبهکارترین نظام جهانی نیز ایجاد گردید. بنابراین با ظهور نظام سرمایه‌داری متقدم و متأخر یک سلسله اشتراکات گوناگون به‌خصوص در جامعه‌شناسی انعکاس پیدا کرد. لذا یک وحدت کلی زیربنایی در پشت سر جامعه‌شناسی در آلمان، فرانسه و حوزه‌ی انگلوساکسون قابل ملاحظه می‌باشد.

مطابق این مبنا که به جامعه‌شناسی در تمام غرب وحدت داده شده است، یک سلسله اصول کلی در جامعه‌شناسی غرب وجود دارد که مابداً اشتراک میان تمامی جامعه‌شناسان بوده و هیچ فرقی نمی‌کند. به عبارت دیگر همه‌ی آن‌ها در یک سلسله مسائل و مقوله‌های<sup>۴</sup> اصلی جامعه‌شناسی اشتراک داشته و در آن هیچ تردید و یا اختلاف نظری با یکدیگر ندارند.

لذا این‌که چه‌طور یک عده دانشمند از سه جامعه‌ی فرهنگی مختلف آلمانی، فرانسوی و انگلیسی در یک سلسله اصول، قواعد و مقولاتی در جامعه‌شناسی به مبانی مشترکی رسیده و جز در مسائل جزئی، هیچ اختلاف نظری در کلیات و اصول با یکدیگر ندارند، نیازمند تحقیق و

بررسی جدی می‌باشد.

برای نمونه در باب مقوله‌ی ساختار<sup>۵</sup> ملاحظه می‌گردد که همه‌ی دانشمندان در این سه حوزه‌ی جغرافیایی آن را به کار برده و به ساختار می‌پردازند. حال ممکن است یکی ساختار را قدری منعطف‌تر و دیگری آن را خشک‌تر در نظر گیرد و یا آن را وسیع‌تر و دیگری کم‌تر وسیع بگیرد. ولی به هر حال ساختار، ساختار است. البته ساختار در سطح جامعه‌شناسی جهانی نیز چنین وضعی دارد، یعنی در همه جا برای بررسی یک نهاد اجتماعی در وهله‌ی اول ساختار آن را بررسی می‌کنند.

البته مقولاتی چون فونکسیون<sup>۶</sup> و یا ارگانیزاسیون<sup>۷</sup> و ده‌ها مقوله‌ی دیگر نیز به همین صورت مشترک می‌باشند. بنابراین با وجود این سلسله اصول مشترک در جامعه‌شناسی آلمان، فرانسه و انگلستان، این انواع جامعه‌شناسی علی‌الاصول مقابل یکدیگر نایستاده‌اند.

نکته‌ی قابل توجه در این زمینه آن است که برای به اشتراک رسیدن در مقولات و مسائل نیاز به بحث و تفکر دانشمندان و متفکران و اهل فن در کنار یکدیگر می‌باشد تا در نهایت به‌صورت عاقلانه نتایج مشترکی حاصل گردد. کما این‌که در آکادمی فرانسه به همین صورت بود. یعنی دورکیم ۲۵ سال جنگید تا توانست مقوله‌ی ساختار<sup>۸</sup> را جا بیندازد؛ چرا که در ابتدا آن را نمی‌پذیرفتند. در همان اوایل مقاله‌ای علیه دورکیم نوشته شد که می‌پرسید: آیا ساختار، یک شیء یا چیزی هم چون میز است؟ دورکیم در جواب گفت: منظور بنده از ساختار اجتماعی مانند میز نیست. بلکه ساختار تبلوری مشخص و عینیت‌یافته دارد ولی نه به آن صورت که چون شیء درآید. در نتیجه بر سر این مطلب بحث سنگینی در گرفت و سرانجام دورکیم توانست بفهماند که وقتی می‌گوییم ساختار اجتماعی، ساختار فیزیکی مدنظر بنده نیست.

## مواجهه‌ی پدیدارشناسان با ساختار

اگر بسیر پدیدارشناسی را از هیوم به بعد در نظر بگیریم، وی دو نوع پدیده را براساس یک مفهوم از ذات عقلانی<sup>۹</sup> و مفهوم دیگری از فرایند عقلانی<sup>۱۰</sup> تشخیص می‌دهد. این پدیده‌شناسی هیوم به وسیله‌ی کانت به‌صورت یک پدیدارشناسی ماهوی و متعالی<sup>۱۱</sup> درآمده که در آن پدیده‌ها و نمودارها نماینده‌ی ذات‌ها هستند که دیگر آن ذات‌ها شناخته‌شدنی نیستند. البته این طرز تفکر در بحث هیوم به‌صورت نهفته وجود دارد. این بحث در نمودارشناسی عقل هگل به‌طور کامل مشخص می‌گردد؛ مطابق بحث هگل میان پدیدار و ذات هیچ تباینی نیست؛ ذات به‌طور دائم تبدیل به پدیدار گشته و پدیدار نیز خود را امتداد می‌دهد تا به وسیله‌ی ذات معنا گردد. لذا این دیالکتیک میان کلیت و جزئیت به‌طور دائم وجود دارد.

سرانجام این بحث به وسیله هوسرل به‌صورت دقیق‌تر مطرح می‌گردد؛ بدین صورت که در واقع پدیدارشناسی<sup>۱۲</sup> را بازگشت به خود پدیده و تعلیق و ابوخه کردن هر امر دیگری که ممکن است دخالت کرده و دید به خود پدیده را مختل کند، بیان می‌نماید. به‌نظر هوسرل نباید تفکر خود را به پدیده تحمیل نمود، بلکه می‌بایست انتیک یعنی وجودی اندیشید و نه اتئولوژیک و وجودشناسانه. چرا که با نگاه وجودشناسانه در واقع خود شناخت نیز وارد وجود می‌گردد. هایدگر نیز در همین زمینه معتقد است تمام دوره‌ی تفکر دخالت دائمی شناخت در وجود بوده و اکنون دوران فراموشی وجود است. بدین معنا با طرح سوژه‌ی دکارتی، ما در حال شناخت تفکر خودمان هستیم و تنها نام آن را شناخت وجود گذارده‌ایم.

از دید هیوم مفهوم ساختار معلق می‌ماند؛ برای این‌که می‌گوید ذات عقلانی و فرایند عقلانی از هم جدا هستند. لذا وقتی بخوایم نسبت

جامعه‌شناسی در حوزه  
انگلساکسون یک  
جامعه‌شناسی تجربی  
طبیعی علمی است. الهام  
اصلی این جامعه‌شناسی  
از علوم طبیعی است که  
آن را نیز از فرانسس  
بیکن گرفته است

به چیزی عقلا نه بیان‌دیشیم، یک عقل ذاتی و درونی در مغز وجود دارد که از پشت در فرایند عقلانی دخالت کرده و آن را هدایت می‌کند. اما هگل این امر را به شدت رد کرده و می‌گوید: یک چنین ذاتی وجود ندارد؛ لذا نظرات دکارت، هیوم و هم‌چنین کانت رد می‌شود. به نظر هگل، شناخت عقلانی معلول کار عقلانی است؛ یعنی هنگام فکر کردن، عقل نیز ایجاد می‌گردد. به عبارت دیگر خود فرایند فکر کردن سازنده عقل و خود عقل است.

پدیدارشناسی به معنای هیومی و یا کانتی و یا حتی هوسرلی، ساختار را خرد می‌کند و آن را تا متن غیر قابل دسترس درونی آن پدیدار که فنومن فنومن باشد، امتداد می‌دهد. با تأمل در پدیدار درمی‌یابیم که چون برای درک خود فنومن باید درون آن وارد گشت، امر درک خود فنومن تبدیل به مفهوم فنومن می‌گردد. در نتیجه از این حیث فنومن ساختارپذیر نیست. کما این که زبان نیز از دیدگاه هایدگر ساختارپذیر نیست. برعکس زبان به خودی خود به خانگی وجود ساختار می‌دهد و یا خودش به وجود هستی می‌دهد. بنابراین پدیدارشناسی در حالت حاد خود، ساختارگرا نیست. اما در حالت معمول هگلی و یا در حالت مارکسیستی می‌تواند ساختارگرا باشد.

نکته قابل توجه در این زمینه آن است که بحث ساختار و یا کارکرد در جامعه‌شناسی، یک بحث فلسفی نیست. در واقع این بحث‌ها از داخل جامعه و یا به عبارت دیگر از میان کنش گرفته شده است. لذا کار مهم دورکیم و مارکس آن است که معتقدند قبل از انجام هرگونه تفکر راجع به هستی و ... از کنش انسانی و اجتماعی باید شروع نمود؛ چرا که انسان‌ها باید بخورند، بیاشامند، ازدواج کرده و سکنی گزینند و این‌ها همگی کنش می‌باشند. این موارد پیش از آن که انسان در باب آن فکر کند، نیازمند تأمین است چرا که وجود او را تحت تأثیر قرار داده است. دورکیم در کتاب اصول روش جامعه‌شناسی - که دومین و یا سومین کتاب معروف وی می‌باشد - تصریح می‌کند در این کتاب کوشیده است که هیچ راهی برای ورود فلسفه و متافیزیک به داخل جامعه‌شناسی باقی نگذارد. چرا که به نظر وی جامعه‌شناسی جای فلسفه نیست و تمام مقولات را می‌توان از خود جامعه گرفت؛ لذا شناخت مناسبات اجتماعی و ساختار آن می‌تواند براساس برداشت از خود جامعه و از طریق مشاهده‌ی جامعه از نزدیک صورت پذیرد.

## ◀ تمایزات فکری، فرهنگی و مبنایی در جامعه‌شناسی آلمان، فرانسه و آنگلو ساکسون

جامعه‌شناسی در حوزه‌ی آنگلو ساکسون یک جامعه‌شناسی تجربی طبیعی علمی است. الهام اصلی این جامعه‌شناسی از علوم طبیعی است که آن را نیز از فرانسویس بیکن گرفته است. چرا که اگر از آدام اسمیت و استوارت میل شروع به بررسی نموده و تا ریکاردو و یوپر و هم‌چنین گیدنز پیش بیابید، ملاحظه می‌کنید آثار همه‌ی این‌ها ذیل جامعه‌شناسی تجربی طبیعی علمی است و البته مبنای همه‌ی آن‌ها در کتاب «ارگانون جدید» فرانسویس بیکن نهفته است. مبنای آن تفکر اجتماعی آن است که صراحت و دقت و گواهی<sup>۱۲</sup> و هم‌چنین کلیت و جامعیت را باید از علوم طبیعی آموخت که چگونه به چنین قانون‌مندی نائل آمده‌اند. البته این نیز یک ویژگی کلی است که در آن انشعابات بسیار گوناگونی در جامعه‌شناسی امروز انگلستان وجود دارد.

و اما ویژگی اصلی جامعه‌شناسی در آلمان، فلسفی بودن آن است. لذا اگر در آلمان کانتیانیست‌ها و هگلیانیست‌ها نمی‌آمدند، تقریباً می‌توان گفت جامعه‌شناسی مارکسیستی و ماکس وبری به وجود نمی‌آمد. برای نمونه در دانشگاه هایدلبرگ نئوکانتی‌ها پنجاه سال قبل از وبری‌ها حضور داشتند و ماکس وبر و آلفرد وبر از شاگردان نئوکانتی‌هایی

چون ویندلبان و ریکرت بودند، لذا مشخص است که وبری‌ها تربیت شده‌ی کانتیانیسم و نئوکانتیانیسم می‌باشند.

فلسفی بودن جامعه‌شناسی به معنای آن است که قوانین جامعه‌شناسی در جایی میت‌واند در منتهای دقت و صراحت اظهار نظر نماید که انتزاعی تر و مجردتر باشد و این عکس جامعه‌شناسی در انگلستان است. چرا که جامعه‌شناسی انگلستان می‌گوید: به زمین مناسبات اجتماعی نگاه کن و از آن زمین نتیجه بگیر. اما جامعه‌شناسی آلمانی می‌گوید: به آسمان مناسبات اجتماعی نظر کن و از آن آسمان نتیجه‌گیری نمای. لذا هر چه مفاهیم کلی‌تر، انتزاعی‌تر و مجردتر باشند، به نظر متفکر آلمانی، دقیق‌تر و نزدیک‌تر به ریاضیات هستند.

حتی خود مارکس که خیلی رئالیست به نظر می‌آید، در اغلب مفاهیم خود هم چون مناسبات تولیدی، شیوه‌ی تولید، روابط تولیدی، نیروهای مولد، طبقه اجتماعی، نزاع طبقاتی، در منتهای انتزاع به سر می‌برد. چرا که در واقع در تمام جوامع و هم‌چنین در همه‌ی ادوار تاریخ نظام طبقاتی وجود نداشته است. چه بسا نزاع‌های قبیله‌ای، یا قومی و یا دینی مانند جنگ‌های صلیبی وجود داشته‌است که به هیچ‌وجه نزاع طبقاتی نبوده است. اما اگر نگاهی کلی و انتزاعی به تمام جلوه‌های مناسبات اجتماعی بیاندازیم، می‌توان آن‌ها را به درستی مناسبات تولیدی تلقی نمود، چرا که بر مبنای این تلقی، اگر انسان‌ها زندگانی مادی خود را تولید نکنند، نمی‌توانند زیست نمایند و اگر زیست نکنند، نمی‌توانند بیاندیشند و این سه اصل همان مثلث مارکس را در این زمینه تشکیل می‌دهند.

بنابراین با نگاهی مجرد مارکس کاملاً درست می‌گوید: برای این که اگر انسان زندگانی مادی را به‌طور باستانی تولید نماید، مطابق انسان باستان زندگی کرده و اگر مبتنی بر جامعه‌ی صنعتی تولید صنعتی نماید، مطابق جامعه‌ی صنعتی زیست خواهد کرد و البته به همان صور نیز خواهد اندیشید. اما در نگاهی از نزدیک به جامعه‌ی انسان تولیدکننده تنها در کارخانه به دنیا نیامده و در آن‌جا زیست نمی‌کند؛ بلکه در واقع در ضمن امر تولید، با پدر و مادر خود زیست می‌کند، عشق می‌ورزد، با رفقاییش به گردش می‌رود و در جامعه هزاران اشتغال و مواجهه‌ی گوناگون دارد. موارد مذکور تولید نیستند، اما در زندگی دخالت مستقیم دارند و چه بسا ملاحظه می‌گردد که انسان‌ها زندگی و حیات خود را برای مواردی که تولید مادی نیستند در معرض نابودی قرار داده‌اند.

لذا در جامعه‌شناسی فلسفی آلمان، مفاهیم مجردتر ارزش و کلیت اساسی‌تری یافته و بررسی‌های خیلی کلی و اصولی می‌باشد. برای نمونه در جامعه‌شناسی دورکیم یکی از مهم‌ترین اموری که جامعه ایجاد می‌کند، آرمان است و لذا جامعه‌ای که آرمان خود را از دست دهد به کلی مقلاتی گشته و به سرعت تبدیل به جامعه وحشی‌ها و حیوانات می‌گردد. ولی مارکس از آن‌جا که خیلی اصولی فکر می‌کند، معتقد است انسان برای داشتن آرمان باید بتواند زیست کند.

و اما شاخصه اصلی جامعه‌شناسی فرانسه ادبی و هنری<sup>۱۳</sup> بودن و درون‌مایه آن یک ویژگی عاطفی و احساسی می‌باشد. نکته مهم دیگر در زمینه جامعه‌شناسی فرانسه آن است که در حال حاضر جامعه‌شناسان فرانسوی منتسکیو را بنیان‌گذار جامعه‌شناسی در فرانسه می‌دانند. ریمون آرون در کتاب معروف خود در این رابطه می‌گوید: ما فرانسوی‌ها به این نتیجه رسیده‌ایم که جامعه‌شناسی از منتسکیو و روح‌القوانین او آغاز می‌گردد و بر این اساس توضیح می‌دهد که چرا تبیین نظریات جامعه‌شناسی را از آگوست کنت شروع نمی‌کند.

البته یکی از مهم‌ترین امور مؤثر بر جامعه‌شناسی فرانسه بروز نیروی عظیم انقلاب کبیر فرانسه و حضور نیروهای گوناگون طبقاتی در صحنه مبارزات آن بود؛ لذا جامعه‌شناسی فرانسه الهام فراوانی از آن

## دو نگاه

ویژگی اصلی جامعه‌شناسی در آلمان فلسفی بودن آن است. لذا اگر در آلمان کانتیانیست‌ها و هگلیانیست‌ها نمی‌آمدند، تقریباً می‌توان گفت جامعه‌شناسی مارکسیستی و ماکس وبری به وجود نمی‌آمد

گرفته و این رویداد برای این جامعه اهمیت فراوانی یافت. انقلاب کبیر فرانسه، انقلابی است که آلمان‌ها نکرده‌اند. هگل به مسخره می‌گوید: آلمانی‌ها یاد گرفته‌اند هر اتفاقی که می‌خواهد بیفتد، کاری به بیرون نداشته و شب در بستر خواب بزرگ‌ترین فکرها را کنند. مارکس هم در مقاله‌ی معروف خود به این امر حمله کرده و می‌گوید: همه‌ی آن چیزهای که ملت‌های بزرگ دیگر در عمل انجام داده‌اند، ما آن را در مغزمان انجام داده‌ایم. این آرزوی فلسفه‌ی هگل بود که در انقلاب کبیر فرانسه برآورده گشت. بنابراین چون آلمانی‌ها در عمل نمی‌توانند انقلاب کبیر فرانسه داشته باشند، عقل مطلق هگل می‌آید چنین می‌کند. در واقع در انگلستان و آلمان با این مواجه نگشتند که ناگهان یک جسم عظیمی که خودشان آن را ایجاد کرده و بسا آن زندگی نموده‌اند، به یک‌باره در مقابل ایشان ایستاده و سرشان را زیر گیوتین بگذارد. لذا این مسئله به وجود نیامد که چرا آن‌چه خود آن را ساخته‌ام بدین صورت درآمده است؟ البته این امر از سوی دیگر سبب اعتبار و اهمیت فراوان جامعه در فرانسه گشت. البته پیش‌تر از آن ولتر و روسو و اصحاب دایره‌المعارف، همگی زمینه را مهیا نموده بودند؛ ولی بعد از آن بود که جامعه‌شناسی در فرانسه متولد گشت و آن هم در واقع به دلیل وجود چنین آزمایشگاه بزرگ و قابل دسترسی در آن منطقه بوده‌است. در چنین شرایطی روسو و یا دورکیم توصیف می‌کنند که جامعه یک واقعیت عینی و فرافردی است که در بیرون به صورت objective ایستاده و به ما دستور می‌دهد و هنجارهایی را می‌آورد تا از آن تبعیت کنیم؛ ولی ما نمی‌توانیم از فرمان آن سرپیچی نماییم. لذا مسئله‌ی او این است که خودشان هنجارهایی را خلق کرده‌اند که در آینده بر ایشان حکومت خواهد کرد. به همین دلیل نیز تمام جوامع را بلااستثنا دینی می‌دانند؛ چرا که در هر جامعه‌ای هنجارها و آداب و رسوم خاصی وجود دارد که به صورت کامل عقلانی نبوده و از این حیث دینی هستند. با توجه به مطالب مطروحه، دورکیم بحث از جامعه‌شناسی را از مقوله‌ی اجتماعی آغاز می‌کند و مقدم‌ترین، بنیادی‌ترین و اساسی‌ترین مقوله را واقعیت اجتماعی<sup>۱۵</sup> می‌داند و در ادامه به آن که سوسیال چیست و آیا از ساختار درست شده است یا نه، می‌پردازد. اما ماکس وبر برای بحث از جامعه از کنش آغاز می‌نماید؛ چراکه برای او واقعیت اجتماعی مطرح نیست و آن را حس نمی‌کند. چون هیچ رخداد عجیب و یا انقلابی در آن کشور رخ نداده است؛ لذا واقعیت اجتماعی را احساس نمی‌کند. در واقع تا قبل از حمله‌ی ناپلئون به آلمان، آلمان ۳۲۵ کشور بوده است و ناپلئون آن را تبدیل به ۷۲ کشور کرد. بنابراین در زمان او اصلاً یک جامعه‌ی متشکل و کشور واحدی وجود نداشته و از این رو متوجه جامعه نبوده است. اما این که افراد در کنش و میان کنش هستند را درمی‌یابد و از این‌جا شروع به بحث می‌کند و البته در ادامه نیز به کنش در تفهیم و وجود آگاهی می‌رسد. و اما در باب جامعه‌شناسی در آمریکا می‌توان گفت: از آن‌جا که آمریکا در میان کشورهای غربی، دوران باستان و قرون وسطی نداشته و از قرن شانزدهم و در زمان بورژوازی تفکر را آغاز کرده است. بنابراین نبرد طولانی بیست‌قرنی میان تنوس مسیحی و لوگوس یونانی را درک نکرده است. از این رو برای چه در ذهن آقای ویلیام جیمز این بحث طولانی رخ نماید؟ لذا خیلی کاسب‌کارانه و دلالتی می‌گوید: اگر مفهوم خدا توانست در زندگی به نفع ما باشد و به ما کمک کند، مفهوم درستی است. این همان مفهوم پراگماتیسم به صورت کامل و عیان است. بنابراین جریان عظیم کانتیانیسم، اومانیسم، کریتیسیسم، روشن‌گری و راسیونالیسم به هیچ وجه در آن‌جا وجود نداشته‌است. البته اگر مباحث و آثاری به صورت ارگانیزه شده و به‌عنوان حقوق بشر از جفرسون و جورج واشنگتن ملاحظه می‌گردد، اما به صورت

علمی و فلسفی چنین بحثی وجود ندارد. حتی رالز که درباره‌ی عدالت اجتماعی صحبت می‌کند، باز هم مقولاتی هم‌چون اومانیسم و کریتیسیسم در آن ملاحظه نمی‌شود، بلکه در آن‌جا مباحثی را به قصد رفع و رجوع امور و حفظ مناسبات اجتماعی مطرح کرده است.

### مواجهه‌ی تفکر اجتماعی با فلسفه

فرانسویس بیکن در حوزه‌ی آنگلوساکسون فلسفه را کنار گذاشت. بیکن در مقدمه‌ی پر محتوای کتاب «ارگانون جدید» خود مطالب بسیار مهمی را گفته و در مقابل کتاب «ارگانون» ارسطو موضع‌گیری نموده است. ارسطو بحث خود را با قیاس شروع می‌کند؛ اما بیکن بحث خود را با استقرا آغاز می‌نماید. به نظر بیکن ارگانون ارسطو با تمام احترامی که به آن می‌گذارند از کل به جزء می‌رود و به هیچ نتیجه‌ی تازه‌ای نمی‌رسد. در صورتی که باید از جزئیات قریه به قریه استقرا کرد تا به نظریه‌ی علمی رسید. این همان کاری است که در حال حاضر علوم انجام می‌دهند. لذا بیکن رفتن از کلیات به جزئیات را رد کرد. البته در نظریه‌پردازی علوم جدید این امر را تلفیق نموده و دیالکتیکی میان استقرا و قیاس در عمل ایجاد نموده‌اند.

بیکن در مقدمه‌ی کتاب خود در باب پیش‌دآوری‌ها می‌گوید: خرد انسانی گرفتار پیش‌دآوری‌هاست. این پیش‌دآوری‌ها را با عنوان ایدئولوژی به معنای بت بیان می‌کند که لغت ایدئولوژی نیز در ادامه از آن منشعب می‌گردد. البته این نوع از بت‌شناسی برای اولین بار در طول تاریخ انجام گرفته و آن را نزد هیوم، دکارت، کانت و هگل نیز می‌بینیم. از این منظر انسان‌ها عاشق و طرفدار بت‌ها می‌گردند و این بت‌ها را پرستیده و سراغ طرز تفکر عقلانی نمی‌روند. در ادامه بیکن از چهار بت اسم می‌برد و یکی از آن‌ها را بت‌های نمایی یا همان فلسفه معرفی می‌کند. لذا می‌گوید: انسان‌ها تخیلاتی را برای خودشان به عنوان اصول فلسفی ایجاد کرده و آن‌ها را بت خود ساخته‌اند و بعد خالقین این‌ها تبدیل به پرستندگان این بت‌ها گردیده‌اند؛ بدون آن‌که متوجه شوند خود آنان را ساخته‌اند. در ادامه سخنی بسیار زنده بیان و به نوعی پیش‌بینی می‌کند که خوشبختانه در حال حاضر بورژوازی تصمیم گرفته دو بت داشته باشد: یکی ایده‌آلیسم و دیگری ماتریالیسم. وای به حال روزی که بورژوازی تصمیم بگیرد، بت‌های فراوانی داشته باشد. درست همانند حال حاضر که با انواع و اقسام مکاتب فلسفی مواجه هستیم.

بر این اساس انگلستان به طوفان فلسفه نرفته است؛ اما فرانسه پس از آگوست کنت به طور کامل مرتب‌بندی کرد و گفت: در دوران کودکی بشر الهیات وجود داشته و سپس در دوران جوانی فلسفه آمده جای آن را گرفته و پس از آن نیز علم آمده است. لذا به صراحت در کتاب آرون آمده است که با استقرار کامل دوران علم دیگر اثری از فلسفه نمانده و مردم برای رفع مشکلاتشان به سمت علوم می‌روند. همین مطلب را مارکس نیز در نقد فلسفه‌ی هگل دارد که مردم پس از به پایان رسیدن فلسفه آن را دور ریخته و سراغ علوم طبیعی محض می‌روند. البته تمام جاهایی که فلسفه را به‌طور مطلق کنار گذاشتند، در عمل جایگزینی برای آن پیدا کرده‌اند. لذا یا به قول شوپنهاور به سمت هنرها رفتند و یا سراغ دیانت و یا به طرف مستهجن‌ترین فرم‌های تفریحاتی هم‌چون رقص‌های مستهجن آمریکایی رفتند تا به صورت روانی خود را معالجه نمایند.

لذا هیچ کدام از این گرایش‌ها اصالتاً به وجود نیامدند. سرانجام خود آگوست کنت نیز که بیان کرد قرن آینده، قرن پوزیتیو و رئال و علمی و واقعی است، خود دیانت بشریت - اومانیته - را پیشهاد کرد و مسیحیت را کنار گذاشت و پرستندگانی هم داشت که آگوست کنت را به عنوان پیغمبر آن می‌دانستند.

### دو نگاه

البته واضح است که خودآگاهی فکری و فرهنگی و تذکر به ابتلائات و شاکله‌های قدیم و جدید، حرکت در مسیر تفکر حقیقی و تعالی و ارستگی فرهنگی امری نیست که تنها با مصوبات یک شورا متحقق شود. اما انتظار آن‌که شورای انقلاب فرهنگی راهی در این طریق بگشاید، بی‌جا نیست



### پی‌نوشت

- 1- positivism
- 2- pragmatism
- 3- behavioralist
- 4- category
- 5- structure
- 6- function
- 7- organization
- 8- structure
- 9- Concept of mental substance
- 10- Concept of mental process
- 11- transcendence
- 12- phenomenology
- 13- evidence
- 14- artistic
- 15- social fact
- 16- artistic